

طراوت تکرار!

نگاهی به فلسفه لاجوردی سپهری

● محمد دهقانی

پژوهش‌گرو مترجم، دکترای زبان و ادبیات فارسی / maddehghani@yahoo.co.uk

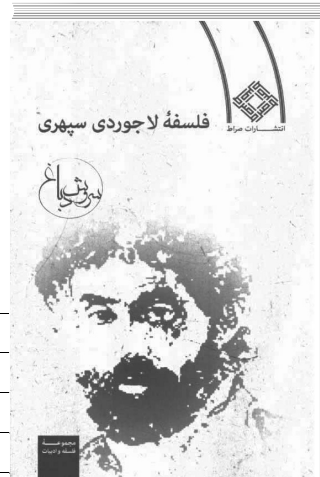
چکیده

فلسفه لاجوردی سپهری دومین کتابی است که دکتر سروش دباغ درباره سپهری و شعر او نوشته است. کتاب ساختار منسجمی ندارد و بخش اصلی آن عمدتاً مجموعه‌ای از درس‌ها و سخنرانی‌های نویسنده در زمان‌ها و مکان‌های مختلف است که بعداً بازنویسی شده، کنار هم قرار گرفته و به صورت کتاب درآمده است. عنوان کتاب حکایت از مباحث فلسفی دارد اما در آن از فلسفه و تبیین فلسفی چندان خبری نیست. خواننده تا پایان کتاب نمی‌تواند دریابد که از نظر نویسنده سپهری شاعر بوده یا فیلسوف یا عارف یا هر سه. زبان کتاب شاعرانه است و آمیخته به مضامین و اصطلاحات عارفانه. توصیفات مبهمی که در توضیح اشعار سپهری آمده مجموعاً نکته تازه‌ای در باره سپهری و اندیشه‌اش به خواننده عرضه نمی‌کند.

کلیدواژه

سپهری، سروش دباغ، فلسفه لاجوردی

فلسفه لاجوردی سپهری برای کسانی که به سهراب سپهری و شعر او و نیز به عرفان، در معنی عام کلمه، علاقه‌مندند مسلماً کتابی خواندنی است اما برخلاف عنوانی که دارد از فلسفه و به‌خصوص فلسفه سپهری کمتر خبری در آن هست. نویسنده خود به این نکته توجه داشته و در نخستین بخش کتاب توضیح داده است که «سپهری فیلسوف نیست؛ بلکه عارف و سالکی است که از منظر خویش به هستی نگاه می‌کند؛ نگاهی که متضمن آشنایی‌زدایی است و نظر کردن در امور از منظری دیگر. فلسفه لاجوردی سپهری نه فلسفه دکارتی است و نه فلسفه یونانی.



فصلنامه نقد کتاب

ادبیات

سال دوم، شماره ۷
پاییزه ۱۳۹۵

۲۶

■ دباغ، سروش. (۱۳۹۴) *فلسفه*

لاجوردی سپهری، تهران، صراط،

رقعی، ۳۵۶ص

شابک: ۳-۳۲-۵۶۳۳-۹۶۴-۹۷۸

بلکه فلسفه‌ای است که طنین هایدگری دارد و از مواجهه غیرمفهومی و غیرتصوری با عالم سراغ می‌گیرد و از این رو در سمت پرده فکر می‌کند و متعلق به روزگاری است که انسان در متن عناصر زندگی می‌کرد.» (دباغ، ۱۳۹۵: ۳۵)

خواننده کتاب، که عنوان آن را جدی گرفته‌است، درست از همین جا سردرگم می‌شود. اگر «سپهری فیلسوف نیست»، چه‌طور می‌توانیم از فلسفه او سخن بگوییم، آن‌هم فلسفه‌ای که «طنین هایدگری دارد». آخر هایدگر رسماً فیلسوف بود و آبخور و رستنگاه فلسفه او به‌رحال همان سنت فلسفی یونانی و دکارتی بود، هرچند همان سنت بعداً با ایرادها و انتقادات بنیادی او مواجه شد. هایدگر با زبان فلسفه سخن می‌گوید. در آثار او نه از «سمت پرده» خبری هست و نه از روزگاری که «انسان در متن عناصر زندگی می‌کرد». این‌ها تعبیر شاعرانه سپهری است و اگر هم نشانی از «مواجهه غیرمفهومی و غیرتصوری با عالم» در آن‌ها باشد حاصل مواجهید شاعرانه است و مسلماً از راه تفکر فلسفی به‌دست نیامده‌است. از سوی دیگر، در فلسفه لاجوردی سپهری از این شاعر و نقاش دائماً با عنوان «عارف» و «سالک» یاد می‌شود و خواننده تا پایان کتاب نمی‌تواند دریابد که سپهری بالاخره شاعر بوده‌است یا فیلسوف یا عارف یا هر سه این‌ها با هم!

دکتر سروش دباغ، تا جایی که من می‌دانم، خود پرورش یافته سنت فلسفه تحلیلی و شارح آرای ویتگنشتاین است که معتقد بود تفکر خارج از زبان و مفاهیم و مصادیق آن ناممکن است یا، به تعبیری، تفکر درواقع همان زبان است. به‌طریق اولی، فلسفه هم از نظر ویتگنشتاین فقط در قالب گزاره‌های زبانی معنا می‌یابد. چنان‌که خود دکتر دباغ تأکید کرده‌است «عموم فیلسوفان تحلیلی» تلقی غیرمفهومی و غیرتصوری «از فلسفه را نمی‌پذیرند و بر این باورند که مواجهه غیرمفهومی با هستی که نتوان آن را در قالب معرفت گزاره‌ای صورت‌بندی کرد ارزش فلسفی و

معرفت‌شناختی چندانی ندارد چراکه زبان و معرفت خصوصی نداریم. بحث مشهور ویتگنشتاین، تحت عنوان "استدلال علیه زبان خصوصی"، در کاوش‌های فلسفی متکفل تبیین این مهم است. «همان‌جا، پانویس) حال آن‌که سروش دباغ در فلسفه لاجوردی سپهری ظاهراً از موضع طرد و نفی فلسفه تحلیلی سخن می‌گوید. او می‌خواهد با توجه به «آموزه‌های هایدگر متأخر» که «با اندیشه‌های بودیستی و شرقی قرابت قابل ملاحظه‌ای دارد» فلسفه سپهری را تشریح و تبیین کند. مراد او از «فلسفه لاجوردی» نیز همان نگرش شهودی و پیشامفهومی هایدگری است. (همان: ۳۵-۳۴) بزرگ‌ترین مشکل کتاب او نیز همین است که به‌رغم انتظاری که نام کتاب در ما برمی‌انگیزد از فلسفه و تبیین فلسفی در آن چندان خبری نیست. زبان کتاب، در عوض، تا بخواهید شاعرانه و آمیخته به مضامین و اصطلاحات عارفانه است.

فصلنامه نقد کتاب

ادبیات

سال دوم، شماره ۷
پاییز ۱۳۹۵

۳۷

دباغ کتاب را با نقل خاطره‌ای از واپسین دیدار و گفت‌وگویش با جان هیگ، فیلسوف انگلیسی، آغاز می‌کند و سپس، بی‌هیچ توضیح و تمهیدی، می‌گوید: «باری، از این مقدمه بگذریم. خوب است در ابتدا شعر "سوره تماشاً" از اشعار دفتر "حجم سبز" را مرور کنیم.» (همان: ۲۴) من که هیچ متوجه نشدم این دو موضوع، یعنی دیدار با هیگ، اندکی پیش از مرگ او و بحث درباره شعر سهراب، چه ربطی به یکدیگر دارند! نقل خاطره در کلاس درس یا در سخنرانی‌های دوستانه غیررسمی، حتی اگر هیچ ربطی هم به مطلب اصلی نداشته‌باشد، البته اشکالی ندارد اما کتاب، آن‌هم کتابی که داعیه فلسفه دارد، جای مناسبی برای این نوع تفنن‌ها و تفرج‌ها نیست. به‌هر تقدیر، نویسنده پس از نقل شعر «سوره تماشاً»، به سراغ «مفاهیم و تصاویری» می‌رود «که در این شعر به‌کار رفته» و یکی از آن‌ها «مفهوم نور» است. (همان: ۲۵) به‌نظر می‌رسد که نویسنده ارجمند توجهی به این نکته ندارد که سخن گفتن از «مفهوم» و «تصویر» در شعر سپهری فقط وقتی معنی دارد که ما از منظر فلسفه تحلیلی یا دست‌کم از همان منظر فلسفی کانت و دکارت به قضا یا بنگریم و الا اگر معتقد باشیم که سپهری از روزگاری سخن می‌گوید «که انسان ذهن بسیطی داشت و از جهان فاصله نگرفته‌بود و ارتباط مفهومی با آن برقرار نکرده‌بود» (همان: ۳۲) دیگر جست‌وجوی «مفاهیم» در شعر سپهری نوعی نقض غرض است.

از این نکته که بگذریم، این هم درخور تأمل است که زبان فلسفه لاجوردی سپهری، زبانی است شاعرانه که در توضیح اشعار سپهری از تعبیرات خود او یا از توصیفات نظیر آن بهره می‌گیرد. این توصیف‌ها مجموعاً نکته تازه‌ای درباره سپهری و اندیشه او به ما نمی‌گویند جز این که او، به تعبیر دباغ، «عارف مدرنی» بوده‌است که «فلسفه غیرمفهومی و پیشاتصوری» داشته‌است. عبارات زیر نمونه‌ای گویا از توصیفات مبهمی هستند که نظایرشان را بارها در سراسر کتاب می‌بینیم:

«روزگاری که دانش لب آب زندگی می‌کرد. امروزه با در رسیدن فلسفه و علم جدید و سر بر آوردن عقل ابزاری و عقل فلسفی و مفاهیم متعددی که ساخته شده و ما آنها را مثل نقل و نبات در گفتار و نوشتار روزمره به کار می‌بریم، از آن دوران فرسنگ‌ها فاصله گرفته‌ایم؛ دورانی که به نظر سپهری برای تحقق تجربه‌های باطنی و کیوترانه مستعدتر بود؛ انسانی که در متن عناصر می‌خواهید، بی‌واسطه و بدون مدد گرفتن از مفاهیم و تصورات با جهان پیرامون مواجه می‌شد؛ روزگاری که انسان تنبل بود، اما تنبلی لطیف و دل‌انگیزی داشت. در واقع، سپهری از دانشی سراغ می‌گیرد که لب آب است و با تنبلی لطیف عجین است و از جنس فلسفه‌های لاجوردی است؛ [...] چنین فلسفه‌ای نبضش در نبض درخت می‌زند و نزدیک طلوع ترس بیدار می‌شود؛ چنین فلسفه‌ای رابطه‌ای پیشامفهوم‌ی با جهان پیرامون برقرار می‌کند و دانشی بی‌نیاز از بحث و استدلال به‌دست می‌دهد.» (همان: ۳۳-۳۲)

فصلنامه نقد کتاب

ادبیات

سال دوم، شماره ۷
پاییزه ۱۳۹۵

۲۸

دباغ پیوسته تأکید می‌کند که «چنین فلسفه‌ای که متضمن عبور از دوگانهٔ سوژه و ابژه است و با تنبلی لطیف و انفعال ذهن درمی‌رسد، فلسفهٔ لاجوردی سپهری است.» (همان: ۳۹) بهتر است بگوییم چنین فلسفه‌ای اصلاً فلسفه نیست؛ دین است و عرفان و احساس شاعرانه که به جای خود البته عزیزند اما فلسفه نیستند، مگر این که برای فلسفه چنان معنای وسیعی قائل شویم که همهٔ این‌ها را در بر بگیرد. در آن صورت، دیگر سخن گفتن از فلسفه کار لغوی است و تازه «فلسفهٔ لاجوردی» هم دیگر اختصاصی به سپهری نخواهد داشت؛ هر هنرمند و شاعر و عارف دیگری و بلکه هر انسانی که ذهن بسیطی دارد نیز، چون معمولاً «دل مشغول معرفت گزاره‌ای و معرفت‌مهارتی نیست» (همان: ۳۳) می‌تواند صاحب فلسفه باشد و فیلسوف تلقی شود.

فلسفهٔ لاجوردی سپهری ساختار منسجمی ندارد و بخش اصلی آن عمدتاً مجموعه‌ای از درس‌ها و سخنرانی‌های نویسنده در زمان‌ها و مکان‌های مختلف است که بعداً بازنویسی شده و کنار هم قرار گرفته و به صورت کتاب درآمده‌اند. موضوع مشترک همهٔ آن‌ها البته شعر و زندگی سهراب سپهری است. اولین بخش، که عنوان کتاب هم از آن اقتباس شده، «صورت منقح‌شدهٔ جلسات هشتم و نهم از سلسله جلسات کارگاه شعر سهراب سپهری و فروغ فرخزاد است که در دانشگاه تورنتو کانادا برگزار شد.» (همان: ۲۳، پانویس) بخش بعد، «هبوط در هیچستان»، «متن منقح‌شده و بازنویسی شدهٔ سخنرانی جلسات اول و دوم ... مرکز اسلامی ولیعصر تورنتو» است. (همان: ۶۱، پانویس) سه فصل بعدی، سه بخش از سلسله مقالاتی‌اند که نویسنده ذیل «طرحواره‌ای از عرفان مدرن» نوشته و پاره‌هایی از آن را در کتاب پیشین خود دربارهٔ سپهری منتشر کرده است. (همان: ۹۱، پانویس) «خواهر تکامل

خوشرنگ» عنوان فصل بعدی کتاب و «متن بازنویسی شده سخنرانی‌ای تحت عنوان "زن در هشت کتاب سپهری"» است. (همان: ۱۶۲، پانویس) «ناتوانی دست‌های سیمانی» فصل دیگری از کتاب است که به «تأملی در احوال و اشعار فروغ فرخزاد» می‌پردازد و موضوع آن اصلاً شعر سهراب نیست. تنها در پایان مقاله به تفاوت دیدگاه سهراب و فروغ درباره مرگ اشاره می‌شود. همچنین است آخرین گفتار نویسنده ذیل عنوان «پاکی آواز آبها» که «تأملی در اصناف ایمان‌ورزی» است و در آن به اخوان و سپهری و فروغ هم اشاره‌ای می‌شود. بخش اصلی کتاب در این جا به پایان می‌رسد و پس از آن نویسنده مصاحبه‌هایی را که درباره عرفان مدرن و سپهری با او صورت گرفته است ذیل عنوان کلی «گفتگوها» می‌آورد. متأسفانه هیچ توضیحی درباره این گفتگوها در کتاب نمی‌بینیم. معلوم نیست طرف‌های گفت‌وگو یا مصاحبه چه کسانی هستند؟ آیا این مصاحبه‌ها قبلاً در جای دیگری منتشر شده‌اند؟ اگر آری، در کجا و کدام نشریه یا سایت و به چه مناسبت؟ اگر نه، شأن نزول آن‌ها در این کتاب چیست؟

کتاب فلسفه لاجوردی، در پایان، بخشی هم با عنوان «ضمائم» دارد که شامل سه گفتار کوتاه از نویسنده و نیز گزارش جلسه رونمایی از کتاب در سپهر سپهری است که در واقع متن سخنرانی مصطفی ملکیان درباره آن کتاب است. (در سپهر سپهری نام کتاب دیگری از سروش دباغ است که در سال ۱۳۹۳ منتشر شد.) فلسفه لاجوردی بیش از پنجاه صفحه هم مؤخره دارد که باز از نویسنده نیست بلکه مقاله‌ای است از نیما افراسیابی در معرفی و نقد دو کتابی که سروش دباغ درباره سپهری نوشته است. حاصل همه این‌ها کتابی سیصد و پنجاه صفحه‌ای است که در آن بسی بیش از آن که از فلسفه سخن برود، از عرفان و نگرش شاعرانه سپهری به جهان سخن رفته است. عناوین فصول کتاب نیز عموماً شاعرانه‌اند. دباغ نخستین بخش از «ضمائم» کتاب را، با بهره‌گیری از تعبیر شاعرانه سهراب، «پر از طراوت تکرار» نامیده است (همان، ص ۲۶۵) و راستی که کتاب پر از مطالب و مضامین مکرر است. من از باب نمونه فقط به یکی دو مورد آن اشاره می‌کنم. نقل قول نسبتاً طولانی نویسنده از *اطاق آبی سهراب* یک بار در صفحات ۳۶ و ۳۷ آمده است و دیگر بار در صفحه ۴۹ و بار سوم در صفحات ۶۴ و ۶۵. ابیات مثنوی درباره تصدیق بلا تصور و فارغ از ادراک یک‌بار در پانویس صفحه ۳۹ آمده و باز در صفحه ۶۷ تکرار شده است. تکرار مطالب دو صفحه نخست مقدمه (صفحات ۱۱ و ۱۲) را نیز در صفحات ۲۶۶ و ۲۶۷ می‌بینیم. نظیر این تکرارها را تقریباً در همه جای کتاب می‌توان یافت. به نظر می‌رسد شیفتگی نویسنده به شعر سپهری و احوال عارفانه‌اش و انجذاب و انهماک وی در آن‌ها باعث شده است که به وقت و حوصله خواننده چندان وقعی نهد و او را گرفتار تفصیل و اطنابی بیش از حد کند. این کتاب را اگر پیش از انتشار به دست ویراستاری خبره می‌سپردند، بسیاری از مطالب نامربوط

با موضوع آن را کنار می‌نهد و حجمش را به نصف یا حتی یک‌سوم مقدار فعلی تقلیل می‌داد. آخر آن‌چه در کلاس درس یا مجالس وعظ و سخنرانی گفته می‌شود، اگر قرار باشد به‌صورت کتاب درآید، نیازمند تمهیدات و تغییراتی است که گمان می‌کنم در فلسفه لاجوردی سپهری مغفول مانده‌است.

یکی از آفات پرنویسی، علاوه بر تکرار و تراحم مطالب، این است که نویسنده گاهی دقت خود را از دست می‌دهد و دچار سهوهای ناجور می‌شود، چنان‌که دباغ در صفحه ۴۲ از گفتمان و فضای «اواخر دهه دوم و اوایل دهه سوم» قرن چهاردهم خورشیدی سخن می‌گوید و از این‌که سهراب از نشریات آن زمان «تأثیر زیادی پذیرفت» و «دفتر مرگ رنگ در همین فضا سروده‌شد»، تعبیر درست در این‌جا مسلماً اواخر دهه سوم و اوایل دهه چهارم یعنی دهه‌های بیست و سی خورشیدی است، نه دهه دوم و سوم که شامل سال‌های ۱۳۱۰ تا ۱۳۳۰ می‌شود و سهراب در آن زمان هنوز به عرصه نرسیده و مجموعه‌ای منتشر نکرده بوده‌است. در ادامه مطلب هم می‌خوانیم که «اگر عناوین و مضامین اشعار مرگ رنگ با اشعار توکلی و نیما مقایسه شود...» و حیران می‌مانیم که توکلی دیگر کیست! من فقط پس از پرس‌وجو از دوست گرامی‌ام کامیار عابدی متوجه شدم که اولاً مقصود «توللی» است نه «توکلی» و ثانیاً این نکته را هم دباغ ظاهراً از نوشته‌های عابدی درباره سپهری برگرفته‌است بی آن‌که منبع آن را ذکر کند.

با این‌همه، باز هم تأکید می‌کنم که فلسفه لاجوردی سپهری برای کسانی که به شعر سپهری یا استفاده‌های او از عرفان ایرانی و شرقی علاقه‌مندند کتابی است خواندنی، ضمن آن‌که نکاتی را هم در باب فلسفه غرب به خواننده می‌آموزد.

سخن پایانی

علی‌رغم این‌که کتاب ساختار منسجمی ندارد و برخلاف عنوان، در آن از تبیین فلسفی چندان خبری نیست و با وجود شاعرانه بودن زبان کتاب و آمیخته بودن به مضامین و اصطلاحات عارفانه و این‌که در توضیح اشعار سپهری توصیفاتی مبهم آمده که مجموعاً نکته‌تازهای در باره سپهری و اندیشه‌اش به خواننده عرضه نمی‌کند با این‌همه، باز هم فلسفه لاجوردی سپهری برای کسانی که به شعر سپهری یا استفاده‌های او از عرفان ایرانی و شرقی علاقه‌مندند کتابی است خواندنی، ضمن آن‌که نکاتی را هم در باب فلسفه غرب به خواننده می‌آموزد.